

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و برزنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

شعر از لاهوتی
فرستنده: جاوید
۲۸ دسمبر ۲۰۱۷

[خر و تراکتور]

داشت بزمی به شهر کِرمانشاه
کره و مرغ و بره و هیزم
کدخداها به دوش دهقانان
تا به شهر و به خواجه بسپردند
جایشان داد در طویله خود
بود مردی برهنه پا و فقیر
چشمش افتاد ناگهان به خری
رفت و مُحکم گرفت گردن خر
خر خوب به جان برابر من!
درد او را زیاده تر می کرد
جمع گشتند گرد دهقان ها
خر من را گرفت یک مامور
زار و بیمار و بی مُعین شده ایم
جُل و پالان او به خانه ماست
بانگ بر زد به بینوا دهقان
دشمنِ خادمانِ شاه و وزیر!
کُذَب و بُهتان صفات دهقانست
تا که ثابت کنیم بهتان را
در همین جا شوند شاهد کار
بپذیرد به خود، بیر آن را!

یکی از صاحبان ثروت و جاه
سبزه و میوه، روغن و گندم
بار کردند بهر مهمانان
بارها را به دوش آوردند
خواجه با خادم قبیله خود
بین دهقانان زار و حقیر
می نمود او به هر طرف نظری
مرد دهقان به محض دیدن خر
داد می زد که ای خدا، خر من!
خرا و نیز عرو عرو می کرد
مَرْدُم کوچه ها و مهمان ها
شکوه می کرد بینوا که به زور
ما ز هجران او غمین شده ایم
تا کنون وصف او ترانه ماست
غاصبِ خر دوید خشم کنان
که «تو گردنکشی و دزد و شریر
گفته هایت فریب و بُهتانست
رو بیاور به شهر پالان را
بگذار این جماعت دیندار
پشت این خراگر که پالان را

مردِ مظلوم تا به ده بدوید
پیش خر شد ، نمود تیمارش
مرد مامور بعد از آن با زور
گفت: "خرازمست و جل ز خراست
پس بفرمود تا مُلازم چند
هر چه او گریه کرد و جامه درید

۲

روزی از روزها زتاجیکان
آدمی خوب و مهربان و حلیم
پیش از این سالها گدا بود او
در همه عمر خود ستم دیده
سفر اکنون نموده شاد او را
با رفیقانِ دیگر آن دهقان
کارگرها همه رفیقانه
سفره گسترده آب و نان دادند
ناگهان دیده مسافر ما
شاد شد ، خنده کرد ، پیش دوید
گفت : این آشنا و یار منست
میزبانان به طور هزل و ادب
می شناسد تو را ، بگو بدود
مرد دهقان چو این سخن بشنید
به تراکتور سوار شد به شکوه
چنگ بر آن زد و فشارش داد
کارگرها تمام شاد شدند
این هیاهو سلیم جان چو شنف
که « ازین پیش بنده بودم من
غیر زاری نمی توانستم
فقط اندر زمان شورائی
مالک علم و اقتدار شدم
عاجز و بی سواد نیستم من
کارگرها شدند از این خرسند
رای دادند و رای پرسیدند
رود اکنون سلیم از بالتیک

جُل و پالان به دوش خود بکشید
کرد پالان ، گرفت افسارش
کرد بیچاره را از آن خردور
این مُجازاتِ مردِ فتنه گراست ! "
مردِ بدبخت را گرفته زدند
کس به فریادِ بینوا نرسید

شد به شهرِ لنین کسی مهمان
نام او بُد جلیل زاده سلیم
مردِ مظلوم و بینوا بود او
ده آباد نیز کم دیده
کرده حیران لنینگراد او را
رفت روزی به پیش کارگران
پیششان ساده و صمیمانه
همه کارخانه را نشان دادند
به تراکتور فتاد در آنجا
دست بر چرخ و رول آن مالید
مرگبِ خوب راهوار منست
بازگفتند : اگر که این مرگب
از لجامش بکش که ره برود !
چون سپندی زجای خویش پرید
چون عُقابی نشسته بر سر کوه
کوه در زیر او به راه افتاد
همه مشغول « زنده باد ! » شدند
خنده ای کرد و با رفیقان گفت
بار بایان بَرَنده بودم من
خر سواری نمی توانستم
من شدم صاحب توانائی
اسبی این گونه را سوار شدم
عضو کلخوز ، تراکتوریستم من
مشورت کرده در دقیقه چند
کوه را بر عُقاب بخشیدند
با تراکتور به کلخوز تاجیک